

• دریافت ۹۰/۹/۲۷

• تأیید ۹۱/۲/۵

نقش محیط سیاسی و جغرافیایی بر دشواری شعر خاقانی

قهرمان شیری*

چکیده

دشواری زبان و بیان در شعر خاقانی، علاوه بر تأثیر پذیری از عامل‌های درونی، همانند همه پدیده‌ها، در حوزه تأثیر عامل‌های متعدد بیرونی نیز قرار دارد. یکی از عامل‌هایی که آفرینش‌های ادبی را همواره در شعاع تأثیر تکامل بخش خود قرار می‌دهد، رقابت است. از طریق مقایسه سبک و سلوک خود با دیگران، می‌توان علاوه بر رفع معایب، تصویرها و ترکیب‌ها و صور خیال را نیز برای برتری بر رقیب به اوج تکامل رسانید. تأثیر تنفر از عوامل محیطی نیز - که از مؤثرهای بیرونی است - بازتاب خود را به صورت بی‌اعتنایی به فکر و فرهنگ حاکم بر جامعه و استغراق در افکار فردی و دیگرگونه و فراتر از فهم جامعه، نشان می‌دهد. تأثیر سفر، در آن جا است که شاعر را با دنیاها و اندیشه‌ها و تجربیات جدیدی مواجه می‌کند و بر گستره جهان بینی و دامنه تخیلات و تصویر پردازی‌های او می‌افزاید.

کلید واژه‌ها:

خاقانی، قصاید، مدح، محیط جغرافیایی، شروان، سفر، رقابت.

مقدمه

بیش‌ترین بسامد در قصاید خاقانی بر اساس عنوان‌هایی که در چاپ دیوان به وسیله دکتر جعفر سجّادی وجود دارد، در درجه اول مربوط به قصاید مدحی است. در درجه دوم شکایت از روزگار، آمار بیشتری از اشعار را به خود اختصاص داده است. پس از آن، مباحثات و نکوهش حاسدان قرار گرفته است. و آن گاه در مرتبه چهارم موضوع عزلت و فقر و حکمت و نصیحت به حوزه حساسیت‌های شاعر وارد شده است. گاهی نیز ترکیبی از موضوعات سه‌گانه آخر با یکدیگر همراه می‌شود و حتی در ستایش‌نامه‌ها نیز گاه مجموعه‌ای از موضوعات دیگر وجود دارد. در متن اشعار و صرف‌نظر از عنوان‌هایی که بر آن‌ها نهاده شده است، بر اساس بسامد، علاوه بر مدایح- که می‌توان گفت اصلی‌ترین موضوع در قصاید است- هم‌چنان شکایت از روزگار و ابراز ناراضی‌تی از مردم جامعه و شاعران و حاکمان و حسودان، موضوع دومی است که به فراوانی در دیوان خاقانی وجود دارد و دو موضوع دیگر در مرتبه پایین‌تر از آن قرار دارد. اگر مطالب مندرج در ترکیب‌بندها و غزلیات و قطعات و رباعیات را نیز در کنار موضوع قصاید قرار دهیم، موضوع غالب، مطمئناً همان شکایت و نکوهش روزگار خواهد بود. چون در آن قسمت‌ها به غیر از ترکیب‌بندها، دیگر ستایش کسی در کار نیست و همه ملاحظات سیاسی و اجتماعی نیز به کنار می‌رود و شاعر با شفّافیت به بازتاب حالات و عواطف خود می‌پردازد. حال پرسش این است که چرا چنین است؟ شاعری با آن حجم از اشعار ستایشی، چرا در شکایت از روزگار در ردیف شاعرانی چون سنایی و حافظ قرار گرفته است و نه فرخی و عنصری؟

گریز از وطن

واقعیت این است که محیط شهر شروان و دربار شاهان آن، که از یک حکومت ملوک الطوائفی به نسبت خودمختار برخوردار بود، کوچک‌تر از آن بود که بتواند خاطر خاقانی را به خود دل‌بسته کند. به این سبب، به گفته شماری از محققان، خاقانی همواره در پی ترک زادگاه خود بود و چندین بار نیز تلاش‌های نافرجامی را به این هدف طرح‌ریزی کرد اما هر بار به دلایل مختلف بی آن که توفیقی در کار خود داشته باشد، دوباره از سر ناگزیری به همان جا بازگشت. «چون در شروان اهل دلی نمی‌دید به تبریز و ارمن می‌رفت اما هیچ جا اهل دلی که او را با آن همه خودبینی و خویشن ستایی تحمل کند نمی‌یافت.» (زرّین کوب، ۱۳۷۰ : ۱۹۰) کوشید تا با خوارزمشاهیان ارتباط برقرار کند. علاء الدین اتسز و دبیران دربار خوارزم چون رشید و طواط و

بهاء الدّین بغدادی را ستود اما به مقصد نرسید و رشید و طواط او را ناامید کرد. آوازه دربار سلطان سنجر او را شیفته خراسان کرد. یک بار نیز در این آرزو تا شهر ری سفر کرد. «اما اخبار حادثه غز و سقوط دولت سنجر نومیدش کرد.» (زرّین کوب، ۱۳۷۰: ۱۹۰) دو بار نیز به قصد حج، سفر عراق و حجاز در پیش گرفت و بار اول با نزدیکان خلیفه ارتباط یافت و حتی به نزد خلیفه نیز راه جست و «گویا خلیفه تکلیف شغل دبیری به وی کرد» (صفا، ۲۵۳۶، ج ۲: ۷۷۹) و مدتی هم اندیشه اقامت در دربار خلیفه در خاطرش خلجان ایجاد کرد اما تمایل به زهد و پارسایی، او را از ماندن مانع شد. در این میان البتّه «شروان شاه او را رها نمی کرد تا به میل دل، رخت آن سامان بر بندد؛ و این تزییق موجب دل تنگی شاعر بود.» (صفا، ۲۵۳۶، ج ۲: ۷۷۸) اجبار به ماندن، او را به چنان حدّی از تنفر از وطن مألوف واداشته بود که آن را «حسگاه شروان» می نامید و هر بار می کوشید به طریقی خود را از تنگنای این اسارت رهایی ببخشد. به این دلیل بود که در فاصله حجّ اول و دوم، در صدد فرار از درگاه خاقان شروان برآمد و مدتی گرفتار زندان شد و برای رهایی خود به آندرونیکوس کومنه‌نوس، «یکی از بنی اعمام مانوئل امپراتور بزرگ بوزنتیا» که به دربار شروان شاه آمده بود، متوسّل شد تا برای آزادی او از زندان در پیش شاه شفاعت کند. (خاقانی، ۱۳۷۴، مقدّمه: ۲۱ و ۴۲) اما وساطت او هیچ گشایشی در آزادی شاعر نکرد و شفاعت عصمت الدّین، خواهر منوچهر شاه بود که او را از زندان رهایی بخشید. قصیده‌های غرّایی که خاقانی در ستایش عصمت الدّین سروده است، نقش سپاسگزارانه در آزادی او از اسارت داشته است.

تنفر خاقانی از زادگاه و زیستگاه خود شروان، یکی از احساسات استثنایی او است که مطمئناً در زندگی هیچ شاعر فارسی زبان دیگر، همانندی برای آن نمی توان یافت. نفرت او از شروان، البتّه نفرت از مکان جغرافیایی نیست. او بیش از هر چیزی از محیط نامناسب سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن در گریز است. از نظر اقتصادی و اقلیمی و حتی مذهبی، ایراد چندانی بر این محیط وارد نمی کند. چون هیچ گاه بدی آب و هوا یا تعصّب‌ها و خشونت‌های مذهبی که همواره با روحیه حسّاس و تسامح طلب شاعران در ستیز بوده است، اسباب آزار او را در شروان فراهم نیاورده است. یکی دو بار نیز که ترکش عصبیت‌های مذهبی به او اصابت کرده است، از سوی هم‌شهریانش نبوده است. یک بار آن در عراق عرب و در مسیر بغداد به مکه و به وسیله شیخ الشیوخ بغداد بوده است و بار دیگر نیز رافضیان به او تهمت خارجی بودن می‌زنند؛ (خاقانی، ۱۳۷۴: ۷۱۵) که به رغم نامشخص بودن مکان، به احتمال فراوان باید در جایی که غلبه با

شیعیان بوده است، این واقعه رخ داده باشد نه در شروان که زیستگاه نسبتاً آزاد مسلمانان و مسیحیان بوده است. زیرا در آن منطقه، رابطه مسلمانان با غیر مسلمانان چنان بوده است که درگاه خلافت و حکومت را رسم بوده است که هر سال معروفی را بفرستد «تا اصناف یهود و نصارا را تفقد کند و تعهد به جای آرد، و شکر و شکایت ایشان را بشنود و از مسرت و معرفت ایشان خبر دارد.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۵۶) نارضایتی او از شروان، به دلیل مشکلات معیشتی نیز نیست زیرا حتی در سال‌های آخر عمر نیز که در تبریز زندگی می‌کند، معاش او از طریق مستمری‌هایی تأمین می‌شود که شاه شروان از زادگاه برای او می‌فرستد و در هنگام اقامت در شروان نیز غالباً این مستمری جز در برهه‌هایی که شاه با شاعر دچار کدورت است، هم‌چنان برقرار است.

عوامل نارضایتی خاقانی را در سه جا باید جستجو کرد: شاه و پیرامونیان او، مردم و خود شاعر. سخت‌گیری‌های شروان شاهان در حق خاقانی و الزام او به اقامت همیشگی در زادگاه و قرار دادن وی در ارکان دولت، اگر چه با احترام فوق العاده و قدر شناسی بسیار همراه است اما برای روحیه آزادمنشانه شاعری چون خاقانی، که کاملاً بر استعداد و جایگاه ادبی و علمی خویشتن اشراف دارد و حتی در هنگام بیان، آن را با مبالغت بسیار نیز همراه می‌کند، البته معنایی جز اسارت و شهر بند شدن در بر ندارد. او از این اجبار بر یک جا ماندن و درگیر شدن در روابط و رقابت‌های سیاسی، گریزان است. برای شاعر بلند پروازی چون او که خود را برتر از همه شاعران حال و گذشته ایران می‌داند، حتی به مقام شاهی رسیدن در محیط کوچک شروان، چندان افتخاری ندارد. او در پی راه‌یابی به دربار پادشاهانی چون سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه است. اما در جایی گرفتار شده است که برای سفر کردن از آن به شهر دیگر یا حتی به حج و کسب اجازه خروج، باید بارها به شاه التماس کند و یا افرادی را به شفاعت برانگیزد و یا قصاید ملتسمانه بسراید:

دارم دل عراق و پی مکّه و سر حج
در خورتر از اجازت تو در خوری ندارم (خاقانی، ۱۳۷۴: ۲۸۳)

و یا در قصیده‌ای عصمت الدین خواهر منوچهر شروان‌شاه را با التماس‌های بسیار، شفیع خود قرار دهد تا از شاه اجازه سفر حج بگیرد:

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه
سفر دل را تمنا دیده‌ام (خاقانی، ۱۳۷۴: ۲۷۵)

در قصیده «به خراسان شوم انشاء الله» نیز که مدّت‌ها پس از نخستین سفر ناموفق، به قصد خراسان سروده شده است و در آن حکایت اشتیاق دیرینه و همیشگی خاقانی برای سفر به

خراسان نهفته است باز در آخر، آن را مشروط به اجازه شاه می‌کند:

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد تا به فرمان شوم انشاء الله
گر دهد رخصه کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۰۶)

این قرائن به خوبی نشان می‌دهد که خاقانی به طور واقعی در یک وضعیت اسارت گونه قرار گرفته بوده است. او در آن سال‌ها، برای یک جا به جایی ساده که هر کسی می‌توانست در نهایت سهولت انجام دهد، باید سخت‌ترین خفت‌ها را تحمل می‌کرد. با چنین احوال، اگر او با تنفّری بی‌مانند، شهر شروان را «حسگاه»، «دارالظلم»، «شرّ البلاد»، «نحوس خانه»، و «دار الاحن و دیر المحن» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۲) می‌نامد باید به او حق داد. چون او خود را با یک تعبیر امروزی، آدم آزادی می‌شمارد.

خاقانی از نشیمن آزادی آمده است بندش کجا کند فلک و رنگ و بند او (خاقانی، ۱۳۷۴: ۳۶۷)

ناهمسازی با مردم

وقتی خاقانی با آن سبک فاخر، و استفاده بسیار اندک از امکانات زبان گفتار و عامیانه، هنر خود را به پیش می‌برد، و با شاهان و وزیران حاکم بر ولایت، نشست و برخاست و مکاتبه و مراوده مستقیم دارد و با حاکمان و وزیران مناطق دیگر نیز، با استفاده از هنر و شهرت خود دورادور آشنایی نزدیک پیدا کرده است، قاعدتاً انتظار ارتباط طبیعی با عموم مردم، برای این شاعر بدبین و حسّاس و دشوارپسند البته چندان طبیعی نیست. وقتی رفتار پر تنش او را با سران قدرت و شاعران دور و نزدیک از خلال اشعار دیوان می‌بینیم، می‌توانیم چگونگی رفتار وی را با مردم عادی نیز به راحتی پیش بینی کنیم. خاقانی شاعری مایوس و پر وسواس و پر توقع و زود رنج و آرمان‌گرا است. و این خصوصیات رفتاری اصلاً تناسبی با رفتارهای بی‌ثبات و متلون و زمخت و ذهنیت محدود و مادی و منفعت طلبانه و متکی بر واقعیت‌گرایی و عاری از احساس و آرمان خواهی عامه مردم ندارد. رُویه دیگر رفتارهای خاقانی، روی آوردن به عزلت و فقر و قناعت است که آن نیز علاوه بر نفی درآمیختگی با مردم، حتی معاشرت با ارباب قدرت و دوستان و آشنایان را نیز بر نمی‌تابد و با مردم گریزی و عزلت‌گزینی صوفیه تقریباً همسویی دارد که حتی در آن، توجه به تعلقات خانوادگی را نیز حجاب ارتباط با حق می‌شمارد؛ بی‌آن که ژرفای آن بینش، در رفتار و گفتار خاقانی چندان تأثیری بر جا گذاشته باشد. به اعتقاد غفّار کندلی، رغبت خاقانی به

شعر متصوِّفه در برهه‌هایی از زمان، یک نوع بازی سیاسی بوده است؛ «او از تصوِّف و خانگاه چون حرب‌های بس قاطع و دافع بر علیه مخالفانش استفاده می‌کند و خانگاه و متصوِّفه را با تردستی سیاسی تمام در تقابل "درگاه خاقان" قرار می‌دهد.» (کندلی، ۱۳۴۸: ۳۲۸) اما حقیقت این است که انکار آن تمایل گسترده به کنش‌های صوفیانه، چندان هم به سادگی امکان‌پذیر نیست. رگه‌هایی از چنین گرایشی، در ذات او وجود داشته است که هر بار دل‌زده و دل‌خسته از زمین و زمان، به سراغ آن دنیا می‌رفته است و دل‌خوشی‌های خود را در آن جستجو می‌کرده است.

گریز او از مردم، دلایل مختلف اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی دارد. وقتی سررشته‌داران آن مردم، چندان استعدادی در اقناع منطقی خاقانی برای ماندن در زادگاه خود ندارند، از مردم عادی که سر در پی کارهای روزمره خود دارند و از فرط جهل و ناتوانی به سادگی بر ظلم و زور تمکین می‌کنند، چه انتظاری می‌توان داشت. آموزاندن بر آنان یا آموختن از آنان در چنان اوضاعی، امید عبثی بیش نیست. بر همین اساس است که می‌گوید:

در همهٔ شروان ما حاصل نیامد نیم دوست دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و ناهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۲)

به این خاطر است که بلافاصله، اشتیاق خود را به عراق و خراسان اعلام می‌کند و برای آن‌ها دعای خیر می‌کند. دلیل دیگری که او در ادامهٔ شعر برای این اشتیاق خود به آن مناطق ذکر می‌کند، خساست و خشم و ظلم در شروان است:

ای عراقی الله جبارک نیک مشعوفم به تو وی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم تو را...
پیش ما بینی کریمانی که گاه مائده ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا
گر برای شوربایی بر در این‌ها شوی اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا
مردم ای خاقانی اهریمن شدند از خشم و ظلم در عدم نه روی، کانجا بینی انصاف و رضا
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۲)

ناخرسندی او از مردمان، حتی نزدیک‌ترین خویشاوندان او را نیز در بر می‌گیرد. او که به گفتهٔ خود بیست و پنج سال با درد دل و درد سرهای بسیار، محافظت و مراعات زن روستایی خود را پذیرفته است، به دلیل علاقه‌ای که به همسر خود دارد، بارها درگیری‌های شدید با خانوادهٔ او را به جان خریده است و ماندن در شروان را نیز به رغم همهٔ ناملایمات آن تحمل

کرده است. او در یکی از نامه‌های خود نوشته است: «و من، کهتر را در آن دیه فلاحان هزار نوبت دشنام دادند؛ و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند، و پدر و برادر مرحوم او، رَحِمَهُمَا اللهُ، مرا فحش گفتند، و بر من شمشیر کشیدند، و من روزی بر سر او، زنی دیگر نکردم؛ و او را دشمن کام نگردانیدم؛ مع ما که از هزار خبا و خدر، بزرگان مرا طلبیدند و در وقت بیماری‌ها آن مرحومه را تیماردار و خدمتگار و طشت نه و دستاب ده، من بودم و چون از دنیا مفارقت کرد، به موافقت او، از شروان بیرون آمدم و به ذاتِ نامحسوس خدای جَلَّ ذِكْرُهُ که من کهتر را از موطن دور ماندن هیچ سببی نیست، الا وفات آن مرحومه؛ اگر چه درین باب، دوست و دشمن را اندیشه مخالف افتد؛ اما صورت حال، درست و راست، این است که گفتم.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۰۲)

نفرت او از مردمان پیرامون خود آن چنان شدید است که می‌گوید از نخستین تخم آدم تا زمان او، «از زمین مردمی، مردم گیایی» بر نخاسته است. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۷۴۶) وفا و مردمی به کیمیا و سیمرغ تبدیل شده است و بر مردم نیز نه اعتمادی مانده است و نه زینهاری. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۷۸۶)

او در یکی از نامه‌هایش نیز از وضعیّت سیاسی شروان به شدت انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «در این وقت احوال شروان از ترقی با تراجع افتاده است... چه کار و کدخدایی این مملکت با دست مشت‌ی رعنا روی راعنا گوی، خمیر مایه خماری، خزانه خزی، خانه خیانت، شراسره سر افتاده است؛ لاجرم قصّاد و زوآر را کاری نمی‌گشاید.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۳۰۹)

بی‌تابی‌های روانی

اما در این میان نقش خود خاقانی در نفرت آفرینی نسبت به زادگاه، البته اساسی‌تر از عامل‌های بیرونی است. با آن که خود او می‌گوید که از کودکی عادت داشته است تا رنج ببیند و سختی‌ها را تحمل کند اما کسی را از خود نرنجانند، و احتمالاً یکی از علّت‌های ماندگاری در شروان و تن دادن به تحمّلات در طول سالیان بسیار نیز، همین خصوصیت اخلاقی در وجود او بوده است؛ ولی در همان‌جا در عین حال این نکته را نیز یادآوری می‌کند که استکبار و «باد سر» یا همان غرور و خود خواهی نیز در کنار کم‌آزاری، با وجود او از کودکی عجین بوده است. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۹۰۹ - ۹۱۰) ماندن خاقانی در شروان هم‌چنان که خود نیز می‌گوید در برهه‌هایی از زندگی به دلیل تعلّقات خانوادگی و دل‌بستگی به والدین، به خصوص مادر بوده است؛ (خاقانی، ۱۳۷۴: ۳۱۷) و نیز پدر، که در سال‌های پایانی عمر:

نقرس گرفته پای سبک سیرش اصلع شده دماغ سبکسارش
و علاوه بر آن، مالیخولیا و چندین علت دیگر نیز بر او عارض شده است. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۲۹۶)
به همین خاطر است که بعد از مرگ پسر و همسر و عمویش، گویی دیگر آن رشته‌های
نازک وابستگی نیز پاره می‌شود و او اشتیاق به ترک دیار را با شدت و حدت بیش‌تری دنبال
می‌کند و در نهایت نیز شهر تبریز را برای اقامت برمی‌گزیند. وقتی از اقامتش در تبریز پنج سال
می‌گذرد و هم‌چنان مستمری‌اش نیز از شروان به طور مداوم می‌رسد، دیگر از شهر شروان به
نیکی یاد می‌کند. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۱۶)

خاقانی در جایی دیگر چند دلیل متفاوت‌تر برای مسافرت‌های خود ذکر می‌کند که آن دلایل
همان انگیزه‌های او برای ناآرامی‌ها و آرمان‌گرایی‌ها است: اهل دل نیافتن در شروان، آب رخ
نداشتن در تبریز، همجنس ندیدن در ارمن، بی‌مهتری آسمان در حق او، راهبر نیامدن طالع در
راه امید به رغم همه تاختن‌ها، خون شدن جگر از آرزوها و برآورده نشدن آن‌ها، هم‌تی فراتر از
دو جهان داشتن، و آرزوهای افزون طلبانه‌ای که به کم‌کم قانع نمی‌شود. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۶۳ -
۸۶۴) آن همه شکوه و شکایتی که در دیوان خاقانی نسبت به زمین و زمان، دوست و بیگانه و
اقوام و خویشان و شاعران و حتی پدر و مادر و شاگرد و استاد وجود دارد، به خوبی روحیه
حساس و پر تب و تاب خاقانی را به نمایش می‌گذارد. چون صاحب این روحیه، از همان دوران
نوجوانی که نخستین قصیده را در مدح شروان‌شاه می‌سراید و با استقبال شاه رو به رو می‌شود،
خود را با محدودیت‌های ناروا و نوعی سرکوب روحی و روانی رو به رو می‌بیند و به جای
پرخاشگری به عاملان اصلی، خشم و خروش خود را به صورت شکایت از زمین و زمان و تاختن
به اطرافیان آشنا و بیگانه بروز می‌دهد. شاید اگر این گونه بی‌تابی‌ها، می‌توانست به شیوه
سهراب سپهری چاره‌گری شود و امکان سفرهای متعدد برای خاقانی نیز فراهم می‌آمد، او نیز به
رغم آن همه ناآرامی‌های درونی، شاعر آرام و سر به زیری چون سپهری می‌شد. سپهری نیز در
زندگی مانند خاقانی تجربه‌های همسانی در بی‌تابی‌های درونی داشته است. یک نمونه آن در
این شعر آمده است و نمونه‌های متعدد آن در زندگی‌نامه او:

در دل من چیزی است، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح/ و چنان بی‌تابم که دلم
می‌خواهد/ بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه/ دورها آوایی است، که مرا می‌خواند.

(سپهری، ۱۳۸۶: ۳۵۰ - ۳۵۱)

سفرهای خاقانی به حج، همواره بهانه‌های موجهی برای دور شدن از محیط نادلخواه شروان

و دست یابی به آرامش موقت روانی او بوده است.

خاقانی از آستان اشـرار در خـز به پناهگاه مختار
خاقانی از این سرای تزویـر بگریز و رکاب مصطفی گیر
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۷۲)

در نهایت نیز اقامت در تبریز، و افزایش فوق العاده مسافرت‌ها به مناطق دیگر که به قول خود او سه ماه در تبریز است و نه ماه در سفر، به خوبی روحیه بی‌تاب شاعر را به نمایش می‌گذارد که او هم در زمره کسانی است که «نایافته‌ها» را جستجو می‌کند.

اشتیاق به سفر

خاقانی نخستین بار، به مقصد کهستان و عراق سفر کرده و پس از سیاحت این مناطق، دوباره به شروان بازگشته است. در این سفر که در اواخر ۵۴۷ و اوایل ۵۴۸ به وقوع پیوسته است، خاقانی شاعر بسیار جوانی است که مورد توجه جلال‌الدین درگزینی وزیر سلطان غیاث‌الدین محمد بن محمود سلجوقی از امرای سلجوقی عراق قرار می‌گیرد (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۲۶۷ - ۲۶۸) و وزیر به او می‌گوید، تو هنوز طفلی و ناتمام و خام؛ به شروان بازگرد و در پیش معلم‌ان بنشین و عربیت بیاموز.

«خامی سوی زاد و بوم کن رای چون پخته شوی سوی عراق آی» (خاقانی، ۱۳۵۷: ۴۷) در این سال‌ها، خاقانی به دلیل ناخرسندی از بی‌توجهی به اهل فضل در شروان، در پی برقراری ارتباط با شاهان دیگر است:

نیست سالم دو ده ولی به سخن نه فلک یک جوان ندید چو من
لکن ار فضل هست، دولت نیست فضل بی دولت اسم بی معنی است
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۹۱۳)

سفر دیگر بار او در فاصله سال‌های ۵۴۹ و ۵۵۰ انجام گرفته است. ظاهراً رنجش او از شاه شروان، انگیزه این سفر است، اما دل‌زدگی همیشگی او از محیط کوچک شروان و آرزومندی برای اقامت در محیط‌ها و دربارهای بزرگ‌تر و صاحب‌نام‌تر، او را به این سفر می‌کشاند. او که به قصد سفر به خراسان از شروان خارج شده است به دلیل ابتلا به بیماری، مدتی در ری و تبریز بستری می‌شود (خاقانی، ۱۳۶۲: ۲۸۳ - ۲۸۶) و خبر فتنه غزان و اسارت سنجر و حادثه مرگ محمد بن یحیی، و نیز تلاش‌های والی ری برای منصرف کردن او از این سفر، خاقانی را مجبور

به بازگشت می‌کند. در حالی که جان او شدیداً آرزومند این سفر است و دیدن ری و خراسان را برابر با حج و عمره و رسیدن به سر سدره و گلشن رضوان در آسمان می‌داند که می‌تواند دمی به تربت بسطام بزند و از توس و روضه، آرزوی جان برآورد. اما:

ایزد نخواست آن چه دلم خواست لاجرم / هر لحظه آهی از دل سوزان برآورم (خاقانی، ۱۳۷۴: ۹۱۰)

سفر سوم خاقانی به عراق، هم‌زمان با نخستین سفر او به حج در سال ۵۵۱ انجام می‌شود. در این سفر که او عربیت خود را نیز تکمیل کرده است، در پنج منزلی همدان توفیق اتصال به درگاه سلطان محمد بن محمود سلجوقی را پیدا می‌کند و به تفصیل به ستایش پادشاه و توصیف اوضاع روزگار و پایتخت سلجوقیان می‌پردازد. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۲۵۹ - ۲۶۴ و خاقانی، ۱۳۵۷: ۸۴ - ۸۹) سفر حج و رعایت پرهیزهایی که با این عبادت اسلامی ملازم است و همراه با آن، ملاقات و مدح سلطان سلجوقی و دست بوسی خلیفه و مواجه شدن با پیشنهاد شغل دبیری از طرف خلیفه و البته نپذیرفتن آن، و ملاقات‌های متعدد با علما و اندیشمندان بزرگ جهان اسلام و نوشتن شعر او با زر، بر پرده کعبه و محضر نوشتن بر بی نظیری او به وسیله حجّاج، از حوادث مهمی است که در سفر اول خاقانی به حج به وقوع می‌پیوندد و تغییرات بسیاری در رفتار شاعر پس از بازگشت به شروان به وجود می‌آورد.

او که پیش از سفر حج، توبه کرده است که دیگر گرد زیبارویان نگردد و ترک شراب و عیش و عشرت کند، پس از بازگشت با جدیت تمام حتی به رغم اصرارهای خاقان شروان بر پیمان خود پافشاری می‌کند. بعد از این سفر به دلیل رعایت این پرهیزها، رفتار خاقانی با دربار شروان به سردی می‌گراید و هم‌زمان با آن، به انتقاد و گله‌گزاری از ستم‌هایی می‌پردازد که دربار به مردم روا می‌دارد. زرپرستی را با بت پرستی یکسان می‌شمارد و از طلا که بسیاری هستی خود را فدای آن می‌کردند، روی بر می‌گرداند و از قرب خاقان خاقانان، که خیلی از مردم حتی در خانه خود وقتی به یادش می‌افتادند خم و راست می‌شدند، آگاهانه دوری می‌جوید. (خاقانی، ۱۳۵۷: ۱۷۱) «او جقه‌ای را که بر سر سلطان بود از دم چمبر زده سگ کم‌تر می‌دانست. نمی‌خواست که هنر تابع زر باشد. قلم و زبانش را مانند تیغی برای نبرد با ظلم و ستم به کار می‌برد و با دست خالی در برابر شمشیر ظالمان قرار می‌گرفت.» (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۳۳۰)

در چنین وضعیتی، رقیبان و حاسدان و دشمنان، و به قول خود خاقانی، جوقی از خواجگان شیطنت جوی و سلطنت دوست، و نیز شماری از شعرا و ادبا به سرکردگی ابوالعلاء گنججوی، از

فرصت استفاده می‌کنند و نظر منوچهر شروان شاه را دربارهٔ خاقانی کاملاً دگرگون می‌کنند. در همان زمان است که شاه، جاسوسانی را در پیرامون شاعر به مراقبت می‌گمارد تا حرکات و گفتار شاعر را به شاه گزارش کنند. شاعر در شهر خود شماخی به چنان تنگنایی گرفتار می‌آید که خانهٔ خود را زندان تصور می‌کند. از بیم سر، زبانش بسته می‌شود و هر مویی موکل تن او می‌شود و از روندگان عالم، باد را هم به نزد او راه نمی‌دهند. اگر آهی از جگر برکشد یا قدمی در راهی بگذارد، بدگویان آن‌ها را به حضرت شاه انتقال می‌دهند. (خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۱۲ - ۲۱۳) اَتِّهَامِ اصْلِیِ او به قول غَفَّارِ کَنْدَلِیِ این است که «شروان را دار الظَّلم خوانده» است. (خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۹؛ کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۳۳۲)

أَمَّا أَنْ چنان که در اخبار البلاد قزوینی و تذکرة الشعراء سمرقندی نقل شده است - و به خاطر تواتر در روایت و اشتراک در اصل واقعه، می‌توان بر آن‌ها اعتماد کرد - پس از این سفر است که منوچهر شروان شاه می‌خواهد یک شغل دولتی به خاقانی واگذار کند یا او را در شغل دولتی خود هم‌چنان ابقا کند. خاقانی که دیگر رضایتی به کار دیوانی ندارد و خواهان استعفا از آن است، از پذیرش شغل دولتی خودداری می‌کند و به قول زکریا قزوینی، می‌گوید مرد این کار نیست و به قول دولت‌شاه سمرقندی چنان فرا می‌نماید که می‌خواهد به صفای باطن و خدمت اهل سلوک مشغول گردد. شاه نیز بر او خشم می‌گیرد و به زندانش می‌فرستد و او مدت هفت ماه تا یک سال از زندگی خود را در زندان سپری می‌کند. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۹ و ۲۰) اَمَّا اَتِّهَامِ ظاهری که بهانهٔ دستگیری و زندان او را فراهم می‌آورد این است: تلاش برای فرار از شروان و پیوستن به دشمن. همان اَتِّهَامِ همیشگی حکومت‌های اقتدارگرا بر مخالفان و منتقدان: همدستی با دشمن و خیانت به وطن. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۹ - ۵۶) «ابوالعلاء گنجوی و فلکی شروانی نیز مانند خاقانی در زمان سلطنت منوچهر در شروان، به خیانت به وطن متهم شده بودند. هر دو شاعر در این باره اشعار و نوشته‌های روشنی دارند.» (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۳۴۹)

در قصیده «سوگند نامه و مدح رضی الدین ابونصر نظام الملک وزیر شروان شاه» (خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۹) خاقانی در طی یک قطعه شعر بلند، از او می‌خواهد شایعات برساختهٔ دشمنان و گزارش‌های علیه خاقانی را در دربار خنثی کند و بگوید قصد او، رفتن به خانقاه است و نه مهاجرت به ولایتی دیگر. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۹ - ۵۶)

زندان اول در دورهٔ منوچهر و در سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ اتفاق می‌افتد. خاقانی پس از آزادی از این زندان، از دارالظلم شروان به دربند پناه می‌برد و در شعری به نفرین شاه می‌پردازد:

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم نه آعرش به طاعون صورت شود مَبْتَر؟ (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۹۰)

اما شاعر دنیای مطلوب خود را در دربند نیز نمی‌یابد و از آن جا به شهر گنجه می‌رود. در این شهر است که تب نوبه کهنه‌ای که داشته است، عود می‌کند و شاعر چهار ماه در بستر بیماری، با مرگ دست به گریبان می‌شود و در سال ۵۵۴ دوباره به شماخی پایتخت شروان باز می‌گردد. دلیل بازگشت او به شروان نیز نامه منوچهر شاه است که شاعر را به بازگشت تشویق می‌کند. (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۳۷۰) سه شاعر توانای دربار شروان و دختر و پسر منوچهر، در همان سال‌ها درگذشته‌اند و شاه در نامه‌اش به خاقانی می‌نویسد: «اکنون که مرغ‌وار پرواز گرفتی، به پرواز درآمدی، پر باز کن به آشیان سعادت بازآی! استقامت منمائی، رجوع کن و الاً به قهر قهتری [مهتری] باز آریمت...» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۱۰)

خاقانی پس از بازگشت به شروان، اندک اندک مورد توجه منوچهر قرار می‌گیرد و به رغم حسادت و دسیسه چینی‌های مخالفان، در دربار تقرب بسیار پیدا می‌کند و در بعضی از کارها طرف مشورت سلطان قرار می‌گیرد. اما جماعتی از درباریان که خمار خواجه‌گی در سر دارند، همواره در پی آن هستند که اثبات نمایند خاقانی دشمن پادشاه است و در آن میان حتی حُسن حمیت و حمایت‌های امیر اسفہسالار باقر قمانین زاکانی و دیگران نیز چندان کارگر نمی‌افتد. تا آن که همان مخالفان با طرح توطئه‌ای، در صدد کشتن شصت تن از مشهورترین دولت‌مردان و غارت خانه سیصد تن از سرشناسان و بر انداختن حکومت برمی‌آیند. اما به دلایل نامعلومی، یکی از افراد مسلمان سیرت آن جمع، نقشه توطئه‌گران را برملا می‌نماید و منوچهر همه توطئه‌گران را به تیغ بی دریغ می‌سپارد. «شین شر و سین سیر ایشان قضای سر ایشان گشت. هر آلت احتیال که ساخته بودند، تاره او مره همه ترت و مرت شد.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۶) با خنثی شدن این توطئه، اگر چه خاقانی از شر شماری از دشمنان خود آسوده می‌گردد، اما اوضاع شروان بسیار آشفته‌تر از گذشته می‌شود. خاقانی درباره آن روزگار می‌نویسد: «به جان مقدس خداوندی که کار شروان اکنون هزار بار از آن پریشان و درهم‌تر است که بود. به عهد این پس رسیدگان، دور پیش رفتگان یاد می‌کنند. بر فقدان گم بودگان تأسف حاصل است.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۷)

با مرگ منوچهر که «در فاصله سال‌های ۵۶۰ - ۵۵۸ و به احتمال قوی، در اواخر ۵۵۹ از دنیا می‌رود و اخستان پیش از سال ۵۶۰ تاج پادشاهی بر سر می‌نهد» (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۳۸۹) برای مدتی زمانی اندک، بار دیگر اوضاع شروان به شدت آشفته می‌شود. چون در این دوره انتقالی، یک شروان شاه دیگر که فریدون شروان شاه است ظاهراً بر اثر تیری که از کمان کمینۀ

کسی بر می‌جهد (خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۳۶) و در باطن بر اثر توطئه برادران، کشته می‌شود و پس از این حادثه وقتی اخستان به قدرت می‌رسد، آرامش نسبی بر شروان حاکمیت می‌یابد. اما دیگر دوره راحتی و کرم برای خاقانی به پایان می‌رسد و هیچ‌گاه شروان آن خيروان پیشین نمی‌شود. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۱۲) اوضاع چنان می‌شود که خاقانی را وامی‌دارند تا از صدر خاقان، آخرین صف را برای نشستن برگزیند، و او در این حالت به خود تلقین مثبت می‌کند که «الف» نیز که سرور حرف‌ها است، در هنگام پیوستن به حروف در آخر قرار می‌گیرد. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۶۵ - ۸۶۶) اما به این هم اکتفا نمی‌کنند و عذر شاعر را از دربار می‌خواهند، و او که یک پارچه خشم و خروش شده است، از سر ناگزیری و مصلحت‌های سیاسی، کوتاه می‌آید و بر خود نهیب می‌زند که حق به جانب آن‌ها است:

که گفت آن که خاقانی سحر پیشه
دگر خاص درگاه سلطان نشاید؟
بلی راست گفت او و پی بردم آن را
که دیو آبدار سلیمان نشاید
گرانی بی‌بردم ز درگاهش ای‌را
مرید سبک‌دل گران‌جان نشاید
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۷۳)

شاه جوان که با سهولت و به دور از هر گونه سختی، بر سریر قدرت قرار گرفته است و تجربه سیاستمداران پخته را با خود به همراه ندارد و پیش‌تر نیز در زوایای ذهن خود کدورت‌هایی از خاقانی را نهفته داشته است و تهنیت‌گویی‌های خاقانی نیز که از رجال مجرب و متقرب و تا حدودی متبخر شروان محسوب می‌شود، با نوعی نصایح پیرانه و لحنی صمیمانه همراه است، برای او که انتظار تملق و تواضع بیش‌تری از اطرافیان خود دارد چندان خوشایند به نظر نمی‌آید و فرمان حبس شاعر را صادر می‌کند و خاقانی برای دومین بار، در همان آغاز حکومت اخستان به مدت سه هلال گرفتار زندان می‌شود. البته در این ماجرا، خاقانی عوامل دیگری را هم دخیل می‌داند. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۱۲)

همه محققان از جمله فروزانفر و مینورسکی و سجادی، زندانی شدن خاقانی را در دوره حکومت اخستان بن منوچهر و در حدود سال ۵۶۵ می‌دانند. (خاقانی، ۱۳۷۴، مقدمه، ۲۰ و ۲۱) اما به اعتقاد غفار کندلی، خاقانی دو بار به حبس افتاده است که بار دوم آن در آغاز حکومت اخستان بوده است. به گفته او، پس از بر تخت نشستن اخستان، با آن که خاقانی خواهان همکاری با دولت جدید بوده است، «اخستان نسبت به او بی مهر بوده و روی خوش نشان نمی‌داده است.» بعد از این حوادث، به قول غفار کندلی، خاقانی به سبب «متابعت اخوان» برای

دومین بار به حبس افتاده و به مدت سه ماه در حبس بوده و قصیده «ترسائیه» را در همین اوان نوشته و «حبسیاتش» محصول حبس اول و دوم وی است. (کندلی، ۱۳۴۸: ۳۴۴) و بر اساس چاپ دوم منشآت، این زندانی شدن به دلیل مبادعت و عدم مساعدت و متابعت در «مبايعت اخوان» انجام می‌پذیرد، که ظاهراً به واقعیت نزدیک‌تر است. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۱۲) «از فحوای کلام خاقانی چنین پیداست که وی به تهنیت جلوس اخستان نپرداخته و همراه دیگران به دربار نشتافته، به همین جهت مورد غضب شروان شاه واقع شده.» (ماهیار، ۱۳۸۲، ج ۲: ۷) گویی خاقانی به دلیل نزدیکی به دربار، از اسرار مرگ فریدون و تباری برادران و قدرت یابی اخستان چیزهایی می‌دانسته است که با نوعی استغنا و استکیار به شاه جدید تهنیت می‌گوید. به این خاطر است که اخستان نیز بلافاصله بعد از رسیدن به قدرت، شاعر را سخت گوشمالی می‌دهد. در حادثه حبس دوم است که بعضی از محققان، وساطت آندرونیوکوس کومنه‌نوس را باعث رهایی شاعر از بند دانسته‌اند. اما غفار کندلی که مفصل‌ترین و تا حدودی دقیق‌ترین تحقیق را در باره زندگی خاقانی انجام داده است، معتقد است که «خاقانی در قصیده ترسائیه، برای رهایی از زندان، نه به «آندرانیک»، بلکه به باقر قزاقی که تابعیت دو گانه دولت شروان شاهان و سلجوقیان را داشته، متوسل شده و برای کسب اجازه سفر از شاه، از او استمداد کرده است.» (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۴۲۷) پس از آزادی از زندان دوم است که خاقانی دیگر رغبتی به درنگ در «نحوس خانه شروان» (خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۰۱) ندارد و به مهاجرت از وطن مصمم می‌شود.

اما در جایی که علایق عاطفی و سوابق معیشتی و همه خاطرات و خطوط خویشاوندی در وطن مألوف بر جای مانده باشند، دل کندن از سرزمین مادری به سادگی و سهولت، صورت واقعیت به خود نمی‌گیرد. شروان شاهان نیز به رجال سیاسی و مذهبی و فرهنگی اندک‌شمار خود که فقدان آن‌ها به هیچ وجه قابل جبران نیست، به راحتی اجازه مهاجرت نمی‌دهند. به این خاطر خاقانی به رغم همه بی‌مهری‌ها و دم‌سردی‌ها، تا مدتی هم‌چنان در شروان می‌ماند و به دلیل ارتباط نزدیک با حکومت، همواره صفوت الدین مادر اخستان و عصمت الدین خواهر منوچهر را واسطه ارتباط خود با دربار قرار می‌دهد و نیازها و خواسته‌های خود را از طریق آن‌ها به عرض می‌رساند و برآورده می‌کند. و هر سال نیز لطف شاه نسبت به او سیر نزولی دارد: امید آبروی ندارم به لطف شاه/ کامسال کم‌تر است قبولی که پار کرد. (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۵۱)

روحیه عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی و صراحت‌گویی که ذهن و زبان خاقانی را در سیطره

خود گرفته است، با سلوک سیاسی اخستان همسو نیست. به این خاطر است که نه شاه از تفرعن خود می‌کاهد و نه شاعر تفاخرات خود را به کناری می‌گذارد. در جدال نابرابر بین کسی که مقدرات نظامی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را به تمامی در اختیار خود دارد و دیگری که تنها از ابزارهای هنری و البته احترام و مقبولیت اجتماعی برخوردار است، در کوتاه مدت البته پیروزی از آن کسی است که از اقتدار سیاسی و اقتصادی برخوردار است:

قرب دو سه سال هست کز شاه	یک حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس	یک پرسش غم نشان ندیدست
شاه است گران سر از چه رنجی	زین بنده جان گران ندیدست
گفته است به ترک خدمت اکنون	کانعام خدایگان ندیدست

(خاقانی، ۱۳۷۴: ۷۲)

اما فرجام آن جدال، محکومیت تاریخی برای کسانی است که نان را از هنرمندان دریغ می‌دارند. خاقانی خود نیز بر این حقیقت واقف است که به صراحت می‌سراید:

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم بازخواست	شه مرا نانی که داد ار باز می‌خواهد رواست
شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من	تاجدار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست
شه مرا نان داد من جان دادمش یعنی سخن	نان او تخمی است فانی جان من گنج بقاست
گنج خانه هشت خلد و نه فلک دادم بدو	داده او چیست با من، پنج خایه روستاست

(خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۷-۸۸)

در گریز از این بی‌مهری‌های مداوم که هر بار نیز بر شدت آن‌ها افزوده می‌شود خاقانی می‌کوشد تا با پادشاهان مناطق دیگر ارتباط برقرار کند. در همین اوضاع، آوازه عدل و درایت و هوشمندی قزل ارسلان حاکم آذربایجان، خاقانی را به برقراری ارتباط با او وامی‌دارد و در یکی از نامه‌هایش خطاب به او می‌نویسد: «بیمین الله که اصغر الخدم را در همه عمر غایت قصوای تمنی آن بوده است که روزی به خدمت آستان معلی فرصت اتصال یابد.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۵۱)

منوچهر شروان شاه به دلیل اهمیت و احترام بسیار به خاقانی، برای او سالانه سی هزار درهم مستمری و یک روستا به اقطاع تعیین کرده بود. گاه در مجالس شادخواری، شخص شاه، جام دریاشکل را به عنوان دوستکانی به دست شاعر می‌داد و به دلیل اعطای مقام امیری و سلطان هنر به شاعر، او نیز همانند همه مقامات رده بالای حکومتی، بر کرسی زر می‌نشست و گاه حتی شاه او را بالاتر از وزیر خود می‌نشاند و خشم خواجه را بر می‌انگیخت. اما اخستان فرزند منوچهر

بعد از پدر با بی‌اعتنایی و سرد مهری‌های خود، اندک اندک زمینه‌های مهاجرت همیشگی شاعر صاحب نام شروان را از وطن فراهم می‌آورد. او را به کناره‌گیری از دربار وامی‌دارد و اقطاع و برات و مستمری سالانه او را قطع می‌کند و چند سال حرمت نیم نانی را هم برای او نگه نمی‌دارد.

در این سال‌ها بار دیگر آرزوی سفر به خراسان در جان خاقانی خلیجان جدی ایجاد می‌کند. او در نظر دارد که در این سفر به خوارزم نزد «تکش بن ایل ارسلان و دبیر وی بهاء الدین محمد» برود. و این بار نه از راه ری که خاطره چندان خوشی از آن ندارد، بلکه از راه طبرستان می‌خواهد این سفر را انجام دهد:

از ره ری به خراسان نکنم رای دگر که ره از ساحل خزران به خراسان یابم
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم کافتی بر طبرستان به خراسان یابم
اما این سفر هرگز انجام نمی‌شود و آرزویش تا آخر عمر در جان خاقانی زنده می‌ماند و به او امیدواری می‌دهد:

به خراسان شوم انشاء الله آن ره آسان شوم انشاء الله (خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۰۵)
ظاهراً به واقعیت نپیوستن این آرزو از یکسو ناشی از سخت‌گیری‌های شاه شروان است که هر بار باید با اجازه او خاقانی اسارت‌گاه زادگاهش را ترک کند؛ چون در آخرین ایبات همین قصیده، حتی برای واقعیت یافتن آن حقیقت ذهنی، خاقانی رخصت شاه شروان را لازم می‌شمارد و می‌گوید:

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد تا به فرمان شوم انشاء الله
گر دهد رخصه، کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله
(همان: ۴۰۶)

و از سوی دیگر خاطرات تلخی که شاعر از سفر به خراسان و از ناسازگاری مزاج خود با سفرهای طولانی دارد، او را از عملی کردن قصد خود مانع می‌شود؛ سرانجام، خود را از اسارت‌گاه شروان رهایی می‌بخشد و اما این سفر، جاذبه سفر پیشین را برای او ندارد. در این سال‌ها رابطه او و شاه شروان نسبت به دوره‌های قبل چنان تیره می‌شود که خود او در نامه‌ای به اخستان، به اشاره و کنایه این موضوع را چنین بازگو می‌کند:

خاقانی هرچ خوش نفس‌تر باشد نزد همه خلق هیچ کس‌تر باشد
چون ماه که از چاردهم درگذرد هر شب ز گذشته بازپس‌تر باشد
(کندلی، ۱۳۵۳: ۳۱۶)

در جای دیگر، دلیل مهاجرت از وطن را این گونه توجیه می‌کند که دیگر آن عزیزانی که دلخواه او بوده‌اند، در دولت حضور ندارند و او «به غایت درد زده و جراحات یافته است». و دیگر آن که «خدمت و ثناء و دعاء بارگاه» سلطان را «به غیبت، بیش از آن» می‌توان کردن که در حضور. «حضرت ملوک را خطیب ثنا و منادی دعا، هر چه دور دست‌تر افتد، دلیل بسطت مُلک و فسحت پادشاهی باشد.» (همان: ۳۳۵) دکتر کزازی با استناد به همین نامه، علت مخالفت شاه شروان با سفر خاقانی را با وجود پوزش‌ها و بهانه‌هایی که خاقانی در نامه خود آورده است، چنین می‌داند که «رنجیدگی شروانشاه از خاقانی با بدآموزی‌ها و کینه توزی‌های نکوهندگان و رشکبران چامه‌سرای سترگ، یار گردیده است؛ و سرانجام به بند و زندان شاعر انجامیده است.» (کزازی، ۱۳۶۸: ۴۹) اما کزازی در جای دیگر از همان نوشته، دلایل و انگیزه‌های دیگری نیز برای مورد خشم قرار گرفتن و در بند افتادگی خاقانی ذکر می‌کند: «۱. روی کرد خاقانی به وارسنگی و درویشی، و پرهیز و دوری او از دربار شاهان ۲. دُزیاد و بدگویی نکوهندگان و دشمنان خاقانی از او، در نزد شروانشاه ۳. چندی دور ماندن خاقانی از شروان و بازخواندگی او به این که شروان و شروانشاه را وانهاده است تا به دیگران روی آورد و ببینند ۴. دست یازیدن به سفر بی دستوری شروانشاه و سر تافتن از فرمان او که خاقانی را در این کار، درنگ و شکیب می‌فرموده است، به پاس پیمانی که سخن سالار شروان در کعبه، به دیدار قدس، با خداوند بسته بوده است.» (کزازی، ۱۳۶۸: ۵۵)

خاقانی در اعتراض به اوضاع دیار خود، که در آن همه حیثیت هنروری، «قلم ستردن و پیراستن نمی‌ارزد»، در مکه نذر می‌کند که «بعد الیوم خدمت درگاه ملوک نوزد». و نیت بر آن قرار می‌دهد که «در دارالامن مکه» «مقام سازد و بقیت عمر هم در آن جا بگذراند». اما بیماری، او را به بازگشت از بغداد به تبریز ناگزیر می‌کند. در این بازگشت، خاقانی با اختیار و علاقه خود، تبریز را برای اقامت انتخاب می‌کند و در نهایت نیز پس از ۲۵ سال دوری از دیار خود - که آغاز آن اواخر پائیز ۵۷۲ است و پایان آن شوال سال ۵۹۵ - در همین شهر عمرش به پایان می‌رسد. او باز همچنان در همان سال‌های نخستین اقامت در تبریز «بر آن عزیمت است که سفر قدس و زیارت شام برآورد و باز مکه شود.» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۸۲) در حالی که در همان سه سال اول که او در خارج از شهر شروان به سر می‌برد، «بسیار ملوک و سلاطین و خلفا» او را به دربار خود دعوت می‌کنند و او چون سر خدمت درگاه ملوک را ندارد، درخواست آن‌ها را اجابت نمی‌کند. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۸۲) ورود او به تبریز با استقبال و ازدحام ولات و امرا و قضات و کبرا همراه

می‌شود و آن گاه اصرار آنان بر تجدید فراش و مصاهرت با متّصلان خواجه امام مهذب الدّین. (همان: ۲۲۴)

او در نامه‌ها و اشعار خود بارها به این موضوع اشاره دارد که اغلب سه چهار ماه در تبریز است و بقیه سال را به سیر و سیاحت در ممالک و مناطق اطراف می‌پردازد:

تا به غربت فتاده‌ام همه سال نه مَهَم غیبت و سه مه حضر است (خاقانی، ۱۳۷۴: ۶۸)

در زمستان‌ها بیش‌تر در تبریز ساکن است و در فصول دیگر به مناطقی چون شام و عراق و دیار بکر و دیار ربیع مسافرت می‌کند. (کندلی، ۱۳۵۳: ۳۲۳ - ۳۲۳) و این رفتار در حالی از او سر می‌زند که در تبریز برای دومین و سومین بار ازدواج می‌کند. علاقه‌مندی به سفر در جایی که شاعر به زندگی خانوادگی نیز گردن نهاده است نشان دهنده روح ناآرام و کنجکاو شاعر است که جلوه دیگر آن را در مطالعات گسترده شاعر می‌توان مشاهده کرد.

گر به شروانم اهل دل می‌ماند	در ضمیرم سفر نمی‌آمد
ور به تبریز آب رخ می‌بود	ارمنم آبخور نمی‌آمد
ور به ارمن دو جنس می‌دیدم	دل به جای دگر نمی‌آمد
هر چه می‌کردم آسمان با من	از در مهر بر نمی‌آمد
آرزو بود در حجاب عدم	به تمنّا به در نمی‌آمد
همتی نیز داشتم که مرا	دو جهان در نظر نمی‌آمد
آنچه آمد مرا نمی‌بایست	و آنچه بایست بر نمی‌آمد

(خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۶۳ - ۸۶۴)

اما واقعیت دیگر این است که غیبت خاقانی از شروان، اخستان را به اندیشیدن در عمق عواقب و قبح عمل خویش وامی‌دارد و به احتمال فراوان سرزنش‌های صفوت الدّین و عصمت الدّین و اطرافیانی که بر مقام سیاسی و هنری خاقانی واقف بودند، سلطان را به پشیمانی و درخواست بازگشت از شاعر با دست‌خط خود شاه بر می‌انگیزد. (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۵۵۱)

بعد از مهاجرت خاقانی از شروان، جلال الدّین اخستان، با گسیل فرستادگان و با نامه (خاقانی، ۱۳۶۲: ۷۸ و ۲۲۶)، از خاقانی، سبب وحشت و کراهیت‌اش را پرس و جو می‌کند و می‌خواهد او را استمالت کند. (همان: ۷۸) و خاقانی دلیل مهاجرت خود را در جایی به صراحت «فراغت و انزوا طلبیدن» و «ترک زخارف دنیاوی» ذکر می‌کند. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۸۰) و در همان حال با آوردن ابیات و عبارتهایی از روزگار و چیرگی بی‌هنران و بی رونق شدن بازار هنرمندان

گله می کند:

«یک صدف نی و صد هزار نهنگ. و دَور، دَور بی هنران، و کار، کار بدگهران...
 بی هنر خوش چو گل که بر کمرش کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند
 هنری سرفکنده چون لاله است که کلاهش مگر ندوخته‌اند
 یک سر سفله نیست کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته‌اند
 نیست آزاده را قبا نمدی که صدش پاره در ندوخته‌اند.»

(خاقانی، ۱۳۶۲: ۸۰)

علاقه خاقانی به تبریز و نفرت او از شروان در این سال‌ها به حدی است که به صراحت در نامه‌اش به سیف الدین بکتور می‌نویسد: «چه تبریز با قرب الجوار مجلس نامی [که ظاهراً دربار سیف الدین بکتور از شاهان ارمنیه است که در ۵۷۹ ه. ق حکومت می‌کرده است] که کعبه فضایل و قبله فواضل است، خادم را هزار بار از شروان شریف‌تر می‌نماید.» (همان: ۲۴) به همین دلیل است که وقتی از طرف اخیستان، عده‌ای «با فراوان نوازش و تشریف خادم پروری» به سراغ خاقانی در تبریز می‌روند تا او را دوباره به شروان بازگردانند، او «از مکاترت آن اقبال دهشت افزای، در اضطراب» می‌افتد و نزدیک به یک ماه به مراعات آن طایفه مشغول می‌شود و سپس به «الطف الحیل ایشان را گسیل» می‌کند و «عذر نارفتن را تمهید» در می‌خواهد. (همان: ۲۴)

خاقانی که تازه از شر ناهلان شروان و سیاست‌مداران آن رهایی یافته است، تمایل خود به عزلت‌گزینی و دوری از دربارها و دعاگویی از دور به سلطان و استمرار بخشی به وظیفه ستایشگری خود از شاه شروان و همچنین جواب رد دادن به دعوت همه دربارها را بهترین استدلال برای پاسخ به نامه و پیک سلطان قرار می‌دهد و از آن پس رابطه اخیستان با خاقانی از نظر تأمین معاش شاعر تا حدودی بهتر می‌شود و مستمری سالیانه و هدایای مرتبط با مناسبت‌ها به سوی شاعر روانه می‌شود و آن گاه است که شاعر، گاه مهمانی‌های با تکلف برگزار می‌کند و گاه برای بعضی از علما - از جمله یکی از حکمای زنجان، «اسبی سیاه، با یک دست جامه سیاه و دستار سفید» - هدیه می‌فرستد. (کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۵۹۳ - ۵۹۴) این گونه بخشش‌ها اگر چه از طرف بعضی از پژوهشگران نشانه بهره‌مندی خاقانی از رفاه و اشرافیت تلقی شده است، اما قرائن موجود در اشعار و نوشته‌های شاعر نشان دهنده این واقعیت است که آن نوازش‌ها و بخشش‌هایی که پیش از این در هنگام اقامت در شروان به او تعلق می‌گرفت، رو به کاهش می‌گذارد و او بارها از این موضوع گله می‌کند. (همان: ۸۰) گاهی وام‌دار تبریزیان می‌شود و از شاه شروان استمداد می‌کند و او آن چنان که انتظار می‌رود، شاعر را دلجویی نمی‌کند. در حالی که در همان زمان درگاه و بارگاه ملوک دیگر، در پیوستن خاقانی به آن‌ها

اصرار دارند، درباریان شروان «به عوض رحمت و حرمت، حرمان» بر خاقانی می‌نهند. «و به جای تباشیر و مواعید، تهدید و وعید» می‌فرمایند. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۳۳۴)

دوری از حسادت‌ها و رقابت‌ها و دل‌مشغولی‌ها و درگیری‌های سیاسی در وطن که از ملازمت مجاورت با ارباب قدرت است، و برخورداری دوردور از توجهات شاه شروان، و تأمین معیشت و تشکیل زندگی و احساس آزادی و علاقه‌مندی به سیاحت و دستیابی به شهرت فراگیر در بسیاری از شهرها و مناطق مختلف به خصوص در خراسان و عراق، و مکاتبه با شاهان و شاعران و عالمان بزرگ مناطق و مواجهه با اقبال و احترام بزرگان در مسافرت‌ها، اندک اندک دیدگاه خاقانی را نسبت به زندگی و زادگاه تغییر می‌دهد. او به رغم همه نفرتی که از شروان دارد، وقتی سختی‌های سفر را با فقر و ذل طلب از نامردمان و بی وفایان یا همان خواجگان خسیس ولایات تجربه می‌کند و دلش از مسافرت خون می‌شود و سفر به سقر تبدیل می‌شود، به ستایش شروان می‌پردازد و فخر خود را یاد کرد شروان و مباحثات به آن می‌داند و آن «دیوار منحوس» (خاقانی، ۱۳۷۴: ۲۷۸) را «شرفوان» و «خیروان» می‌نامد که شریف‌ترین ثغر است و خاقانی نیز از آن شهر است؛ شهری «کاول شرع و آخر بشر است». (خاقانی، ۱۳۷۴: ۶۸)

شروان به باغ خلد ماند از نعیم	کز باغ خلد، نو بر نعمت رسد مرا
دارای دار ملکوت او شاه مشرق است	کانواع نعمت از در دارا رسد مرا
دریاست شاه و من چو گیا تشنه امید	کز دست شاه تحفه دریا رسد مرا
شروان به فر اوست شرفوان و خیروان	من شکر گوی خیر و شرف تا رسد مرا
امسال پنجم است کز آنجا بیامدم	هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا

(خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۱۶)

اما در این ابیات ستایشی نیز وقتی شروان را با تبریز و شهرهای دیگر مقایسه می‌کند، نمی‌تواند نکوهش شروان را به خاطر خواری‌ها و سختی‌هایی که کشیده است به کلی فراموش کند. به این سبب در بعضی از ابیات، حتی هنگامی که به زادگاه خود افتخار می‌کند به تمسخر و تحقیر آن نیز می‌پردازد:

خاک شروان مگو که وان شر است	کان شرفوان به خیر مشتهر است
فخر من یادکرد شروان به	که مباحثات خور به باختر است
لیک تبریز به، اقامت را	که صدف قطره را بهین مقرر است
پهم به مولد مقام نتوان کرد	که صدف حبس‌خانه‌ی دُرر است

(خاقانی، ۱۳۷۴: ۶۸)

نتیجه‌گیری

در زندگی خاقانی یکی از حوادث قابل ذکر - و نیز قابل نقل و استناد - سفرها و حبس‌های او است. دو بار به حج رفتن و خاطرات سفر اول را در مثنوی تحفه العراقرین مفصل بیان کردن، همچنین شور و اشتیاق و ره‌آورد هر دو سفر را در بعضی قصاید به تصویر کشیدن، بخشی از حوادث مستند در آثار او است. یک بار به قصد خراسان تا شهر ری سفر کردن، و بازگشت دوباره وی به شروان با شنیدن خبر ناگوار اسارت سلطان سنجر به دست غزان و وقوع هرج و مرج در خراسان و در این میان، به زندان گرفتار آمدن و باز تجربه آن را در اشعار به تصویر کشیدن، همه از حوادثی است که در زندگی نامه خاقانی به آن‌ها اشاره شده است. مطالب دیگر نیز تنها حوادث مصیبت‌بار مرگ فرزند بیست ساله و همسر و عمو و پسر عم و استاد خاقانی است که وی درباره آن‌ها نیز در قصاید خود به تفصیل، به مرثیه سرایی پرداخته است. بنابراین در مجموع درباره بسیاری از جزئیات زندگی خاقانی نیز مثل بسیاری از شاعران هم‌عصر و پیش از او، مطالب چندانی در تذکره‌ها وجود ندارد. اما همین مطالب اندک نیز به خوبی بر تلاطمات و فراز و نشیب‌های بسیار در زندگی خاقانی دلالت دارد. سفرهای او به خوبی از روح بی تاب و پر جنب و جوش او حکایت می‌کنند و حبس او نیز تلاش حکومت برای مهار زدن و در اختیار گرفتن این روح سرکش را به نمایش می‌گذارد. حوادث مصیبت‌بار نیز، باری از غم‌های کمرشکن است که بر سر بار او افزوده می‌شود و در نهایت نیز این روح عاصی و پر آرزو و آزادی خواه را زمین‌گیر و منزوی و عزلت طلب می‌کند.

خاقانی نیز مانند نظامی چندان دل خوشی از اوضاع زادگاه خود ندارد. آرمان او آن است که خود را به خراسان که کانون فرهنگ و دانش و ادب است برساند و به دربار پادشاهان سلجوقی و خوارزمشاهی راه یابد. اما نه شاهان شروان به راحتی اجازه سفر به او می‌دهند و نه قضا و قدر به خواسته او، روی موافق نشان می‌دهند. شدت اشتیاق او به خراسان را علاوه بر جای جای دیوانش، بیش‌تر باید در «سه قصیده زیبا و غرا» بی جستجو کرد که «تنها همان ردیف این قصاید: «شدنم نگذارند»، «به خراسان یابم» و «شوم انشاء الله» خود مفسر این شوق و آرزو است.» (معدن کن، ۱۳۷۲: ۱۲) و خاقانی به رغم همه نارضایتی‌ها و تلاش‌هایش، همچنان سال‌های طولانی در محیطی که به شدت از آن متنفر است می‌ماند.

منابع

- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار، ۱۳۷۴، دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، چاپ پنجم، تهران: زوار.
- _____، منشآت خاقانی، ۱۳۶۲، تصحیح و تحشیه محمد روشن، چاپ دوم، تهران: کتاب فرزانه.
- _____، تحفه العراقین، ۲۵۳۷ [۱۳۵۷]، حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب، چاپ دوم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، ۱۳۷۰، با کاروان حله، چاپ ششم، تهران: علمی.
- سپهری، سهراب، ۱۳۸۶، هشت کتاب، چاپ بیستم، تهران: طهوری.
- شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا، ۱۳۵۹، ادوار شعر فارسی، تهران: توس.
- صفا، دکتر ذبیح الله، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶] تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- کزازی، میرجلال الدین، ۱۳۶۸، رخسار صبح (گزارش چامه‌ای از افضل الدین بدیل خاقانی شروانی)، تهران: مرکز.
- کندلی، غفار، زمستان ۱۳۴۸، «وابستگی خاقانی با گنجه و سخنی چند در پیرامون سوانح زندگی شاعر»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۹۲.
- _____، «در پیرامون محتوی تاریخی علائق خاقانی با مراغه و با خاندان آقسنقری احمد یلی آذربایجان و بررسی بعضی از جهات زندگی شاعر»، پاییز ۱۳۵۳ مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، شماره ۱۱۱.
- _____، «خاقانی شروانی و خاندان اتابکان آذربایجان»، زمستان ۱۳۵۲، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۰۸.
- کندلی هریسچی، غفار، ۱۳۷۴، خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ترجمه میرهدایت حصاری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ماهیار، عباس، ۱۳۸۲، شرح مشکلات خاقانی، جلد دوم، چاپ دوم، کرج: جام گل.
- معدن کن، معصومه، ۱۳۷۲، بزم دیرینه عروس، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- یوسفی، دکتر غلامحسین، ۱۳۷۰، فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او) چاپ سوم، تهران: علمی.